

گفتم من مسروق پسر ابراهیم قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بقول که میگفت الایم
شیطان ابرو نام شیطان است و بدیع دلغت و دو گوش و دو دست و لب بریدن و در قاموس میگوید الایم شیطان و ال
مسروق التامی الکبیر و غیره عمر بن الخطاب و سماه عبدالرحمن انتی رواه ابو داؤد و ابن ماجه ۳۰ و عن ابی الدرداء قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعدون یوم القیمه باسماکم و اسماء آبائکم خوانده میشود شمار روز قیامت بناهای شما و نامهای
پدران شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاسنوا اسماکم پس نیک بنمید نامهای خود را این خطاب است مزجج بنی آدم را پسر
پدران نیز داخل باشند و در بعضی روایات آمده که روز قیامت مردم را بنام مادران خوانند و گفته اند که حکمت درین آن است
که تا اولاد زنا نمانند و در سوانشوند و نیز بحیث رعایت حال عیسی بن مریم مرم که پدر ندارد و از برای اظهار فضل و شرف حضرت
امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما بانظار نسبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اگر این وایت ثابت شود آبائکم را
بر تعلیب میتوان کرد چنانکه ابون میگویند و شاید که گاهی با خوانند و گاهی با همت یا بعضی را نسبت پدران و بعضی را نسبت
مادران یا در بعضی موطن چنان و در بعضی چنین و الله اعلم رواه احمد و ابو داؤد ۴۰ و عن ابی هریره ان انبی صلی الله علیه
وآله وسلم نهی من ان یجمع احدین اسم و کنیت و روایت است از ابی هریره که آن حضرت نهی کرد ازین که جمع کند احدی میان نام
و کنیت وی صلی الله علیه وسلم و سیمی محمد ابا القاسم و نامیده شود و کنیت کرده شود محمد نامی بابو القاسم این معنی بر تقدیر است
که محمد مرفوع باشد و سیمی بر لفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی و شرح السنه و اکثر نسخ مصابیح واقع شده و در جامع الاصول و بعضی
نسخ مصابیح محمد واقع شده و نصب و برین تقدیر سیمی بر صیغه معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را بابا القاسم رواه اکثر
۴۰ و عن جابر ان انبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذ اسمیت باسمی چون نام کنسید نام من فلا تکتنبوا بکنیتی پس کنیت نکنید
بکنیت من رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی نه احد یش غریب و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد باین لفظ
آمده است که قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم من سیمی باسمی فلا یکتنب بکنیتی کسیکه نام دارد نام من پس
باید که کنیت داشته و بکنیت من و من سکتنب بکنیتی فلا یکتنب باسمی کسیکه کنیت پذیرفته بکنیت من نام پذیرفته نام من این
احادیث صحیح اند و نهی از جمع میان اسم و کنیت تا اگر تنها نام نماند یا کنیت نماند منوع باشد ۶۰ و عن عائشة ان
امراة قالت عائشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت غلاما من زواجه ام سید کی را اسمیت محمد
و کنیت ابا القاسم پس نام نهادم او را محمد و کنیت کرده ام او را ابا القاسم و جمع کرده ام میان نام و کنیت تو فذکر لی
مکره ذلک پس ذکر کرده شد و گفته شد مرا که تو ناخوش داری از این معنی جمع کردن را میان نام و کنیت تو فقال پس گفت
آن حضرت ما الذی اهل اسمی و حرم کنیتی چه چیز است که حلال و جایز گردانید نام نهادن را بنام من و حرام گردانید کنیت کردن
را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی و اهل اسمی مشکداوی است که اول ذکر صل اسم کرد و بعد از وی حرمت کنیت ابی اول
ذکر حرمت کنیت کرد و بعد از وی صل اسم را در لعل هر دو عبارت یکی است و تفاوتی در مقصودند و لیکن محمد ثانی در روایت

لفظ حدیث احتیاطاً تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت است روایت میکنند رواه ابو داود و قال محیی السنه غریب
این حدیث را که ابو داود روایت کرده محیی السنه گفته که این حدیث غریب است در تقدیر صحت و لالت دارد و جواز
جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت از اینجا معلوم گردد که نهی از جمع تزیینی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث
نهی از جمع منسوخ است و الله اعلم + ۷۰ و عن محمد بن الحنفیه عن ابیہ روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش که ابیہ المومنین
علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفت یا رسول الله را این خبر داده مرا و اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زاید شود
مرا بعد از تو پسری استیه با همک و اکتیه بکنینک نام نهم اورا بنام تو و کنیت کنم اورا بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت
آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود و این حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت و لیکن
بعد از زمان شریف وی و آنجا که منع کنند گویند که این خصی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود
علی و کانت خصه لی یعنی بود این تجوز خصت مرا و مخصوص من و دیگر اجازت نبود سابقاً معلوم شد که اقوال علماء
درین باب مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف
جائز است و کنیت نهادن بکنیت وی جائز نه و جمع کردن ناما جائز تر خواه در زمان شریف یا بعد از وی + ۷۸ و عن اس
قال کنانی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بقله کنیت اجتنبوا انس گفت که کنیت کردم را آن حضرت با تیره که می پریدم
وی پریدم آنرا و نام آن تیره حمزه است بجای جمله و زای سجده و آن تیره است که در طعم او حریفیت است و جوختی است و
بفارسسی آنرا تیره تیزک گویند فی الصراح و حمز زبان کوشدن شراب و گیاه حمزه تیره تیزک کس آن حضرت انس را این مناسبت
ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذی و قال گفت ترمذی نه احادیث لا تعرفه الا من نه الوجود این حدیثی است که نمی شناسیم
آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی حدیث غریب است روایت کرده اند مگر یک طریقی
و یک اسنادی و فی المصباح صحیح و در مصباح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و توجیه طریق و اسناد منافات
بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد + ۷۹ و عن عایشه قالت ان ابی
صلی الله علیه و آله وسلم کان یغیر الاسم القبیح بود آن حضرت که تفسیر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک می نهاد و چه نامها
آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی و این را مشاهده در احادیث بسیار آمده جمله از ان مؤلف رحمه الله علیه
نیز آورده چنانکه گفت + ۱۰۰ و عن بشیر بن میمون عن عمه اسامه بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحده که بشیر بن میمون
تابعی ثقیفه است صدوق و این معین گفت لا باس بر روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خانی
و بفتح دال جمله ثقیفی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است و همین یک حدیث دارد که ذانی جامع الاصول
و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است بشیر بن میمون ان رجلاً یقال له اصم مروکیه و را اصم می گفتند بفتح همزه
و سکون صاد و جمله و برای جمله کان بود این مرد فی التفر الذین التور رسول الله و جماعة که آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم

بجای

و لفرجامه را گویند از سه ماده فقال که رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما همک چیست نام تو
قال اصم گفت نام من اصم هست قال گفت آن حضرت بل انت زرقة یعنی زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون
اصم مشتق از صم است بود یعنی قطع و بریدن و زخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد و از زرعه نام نهاد که از زرعه است
مشعر بود و خیر و برکت رواه ابو داود و قال گفت ابو داود و غیر النبی تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اسم العالم
نام حاصل آنکه مخف عاصی است و لالت از بر عصیان و عدم اطاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت و انقیاد است
و عزیز و تغییر داد و نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی است و غمکه و تغییر داد و نام غمکه
بفتحات که آلت آهین است که سری دارد مانند سرب و بوی دیوار بار را بلیکنند و اصل غل بفتح تین جذب عنیف یعنی کشیدن
چیزی را بسختی و این مشعر است بخلطت و شدت و درشتی و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است و شیطان و تغییر داد
نام شیطان را و این ظاهر است و حکم و تغییر داد و نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را و غراب و تغییر داد
نام غراب را که پلید ترین طیور است می افتد بر حیث و قاذورات و بی است از معنی بعد و دوری و حجاب و تغییر داد و نام حجاب
که نام شیطان است و معنی بار نیز آید و فی الصراح حجاب بالضم مار و دیو و نام مردی و شهاب و تغییر داد و نام شهاب که بجز
شعله نار ساطع است و رجم کرده میشوند بوی شیاطین و قال گفت ابو داود و ترک است اسانید بالاختصار ذکر کردم اسما و ما
این احادیث را که در آن تغییر این اسما و رو یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام باین زیرا که از احکام شرعی نیست
که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بران ولیکن آن اسما را بایست ذکر کرد که این اسما مذکوره را تغییر داده آنها را نهاد
۱۱۰ و عمر بن ابی سعید و الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی سعید و شک دارد و راوی در روایت این حدیث
که ابو سعید و انصاری هر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مرانی سعید و انصاری را گفت ابو سعید و انصاری مشهور است ابو
و در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت او و زلفیه بن الیمان است چنانکه در آخر حدیث گوید ما سمعنا ابی
پیشندی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم يقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی است
که نسبت زعم میکنند مردم و میگویند زعموا که از زعم فلان که از زعم یعنی زای و فتح آن قریب است از معنی ظن که از انی النهایه
و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر نصیر و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم یعنی زای و فتح و کسر آن قول
و اطلاق میاید بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که در آن شک است پس صحابی از صحابی دیگر پرسید که
آن حضرت در زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم يقول که می گفت
بئس مطیه الرجل بدمرکب مردست یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که شکم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی که دارد
بر کب که بران سوار شوند و بنزله مقصود برسند و حاجتی که دارند نقصان کنند پس میفرماید که زعموا بدمرکب و نکوهیده مقدمه کلام
یعنی کلامی گویند که نشاء و در روی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و شعبی ندارد

بلکه بجهت حکایتی است که بسبب نطن حسان بزبان آمده پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تمیز نمایند و بی وقوف بقیس
 روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیبه الکذب یعنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بر دم کند و گوید زعم فلان
 کذا اگر آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب و احتراز کنند و بازی نخورند باین طریقی
 برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب بکسی چنانکه می‌دانم و امثال ایشان گفتند و او بود او دور و بیت کرد
 این حدیث را ابو داؤد و قال و گفت ان ابا عبد الله حذیفه ابو عبد الله که مذکور شد گفت حذیفه بن الیمان است که از کبار صحابه
 و صاحب رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲۰ و عن حذیفه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقولوا کذا
 آن حضرت که گوید ما شمار الله و شمار فلان آنچه خدا خواهد و خواهد فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است مساوی حق را با کس
 ارادت و مشیت و لکن قولوا ما شمار الله ثم شمار فلان یعنی اگر نخواهید بناچار بگوئید و بدگیری جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید
 این چنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و جمعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم گردد و در و او احمد ابو داؤد
 و فی روایه منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی متصل نه قال گفت آن حضرت لا تقولوا ما شمار الله و شمار کس
 بگوئید آنچه خواهد خدا خواهد محمد و قولوا ما شمار الله و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه و تعالی شرکت دیگری و در اینجا نیت بندگی و تواضع
 و توحید است زیرا که آن حضرت در غیر خود سنا و مشیت اگر چه بطریق تاخر و جمعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود بان نیز راضی باشد
 بلکه امر کرد با سنا و مشیت پروردگار تعالی تنهایی توهم شرکت رواه فی شرح است ۱۳۰ و عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 قال لا تقولوا لمن سید و هم از حذیفه است از آن حضرت که گفت بگوئید منافع را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق مجاهر نیز
 در حکم وی باشد ولیکن تخصیص کرد منافع را بآنکه چون کفروی است و بگوئید منافع و منافع در حق وی محتمل است پس نهی کرد
 که منافع را سید و مولی بگوئید فانه ان یک سیداً زیرا که وی اگر باشد سید و مثر منافع را نقداً بگوئید پس تحقیق ناراض است
 پروردگار خود را رواه ابو داؤد و معنی این حدیث را بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافع را او اشبات سیادت مراد
 گو یا اعتراض کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط پروردگار تعالی است و دیگر آنکه بگوئید منافع را سید
 زیرا که اگر بگوئید ناراض می سازید بحیث این گفتن پروردگار را امر او بودن او سید گفتن است او را سید که اقال الطیبی در سید
 تکلف و خوار و در بعضی عواشی نوشته که مراد آن است که اگر هست وی سید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدمت و شرم ناراض است
 خدا را از خود بحیث تعظیم کسیکه مستحق تعظیم است و اگر نیست دروغ گفتید فافهم **الفصل الثالث**
 عن عبد الحمید بن جبریر بن جهم و فتح موده و سکون تخمانیه این شبیه بیفتخ شین مجرب و سکون تخمانیه و بیار موده بن عثمان بن عفان
 روایت میکند از عمه خود و معنیه و ابن اسبیب در روایت میکند از وی ابن جریج و ابن عبیدیه قال گفت جلست الی سعید بن اسبیب
 شتم با سعید بن اسبیب و میل کردم بسوی وی و شدنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پر کلمان وی نامش حزین است
 بیفتخ و سکون زای قدم علی یعنی قدم آور و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قال ما اسک پس رسید آن حضرت از وی پیوست نام

قال گفت امی حزن نام من حزن است قال گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که معنی زمین سخت و درشت است بل انست سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن است و بنی است از آسانی و نرمی قال گفت حزن ما انا بمعنی اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده است مرا چه من قال گفت ابن السیب نماز است فیما اخره زودت بعد پس همیشه است در خاندان مادر شتی و شخصی معیش و زندگی همنوز بهجت شوی این نام و قبول ناکردن جدا نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حسن بن بن وهب بن عمرو بن عابد محرومی قرشی است و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران است و سپرد او سبب که پدر سعید بن السیب است از اهل معیت رضوان است و غالباً این قبول ناکردن وی تصرف آن حضرت را در تغییر نام در اول قدم هجرت است برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود و اول الهی

۲۰۰ و سخن ابی وهب الجهمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تسوا با سمار الا بسما را نامدار شوید بنا همای پیبران واجب الاسما را الی الله تعالی و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن و احد قما و راست ترین نامها و مطابق ترین آنها بواقع حارث و همام زیرا که حارث بمعنی کاسب است فی القاموس الحارث الکسب و جمع المال و الزرع و همام از هم است بمعنی قصد و اراده و هیچکس از کسب و همم خالی نبود و اگر معنی زرعت مدخل نموده بطریق تقاوی توفیق کار آخرت بحکم الله دنیا مزرعه الآخرة و اهتمام بر آن اراده به نمایند نیز دور نباشد اول الامر کرد بشی با سمار انبیا و چون در وی شایع به عجب و تزکیه نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد و بعد الله عبد الرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز بی شوبه ادعا و کذب نیست بحجت تقصیر بندگان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بشارت و همام که بی شبه صادق و واقع اند که اقال الطیبی و قبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب و مرة که منی از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و بشاعت اند و راه ابو داود

باب البیان و الشعر بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح است و فی الصراح بیان سخن و کشاده گفتار و فصاحت یقال فلان امین من فسلان ای افصح و اوضح کلاماً تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بوضوحی گفته که کشف اظهار آنچه در ضمیر است و طیبی گفته اظهار باطن لفظ و بعضی گفته اند که بیان منطوق تصحیح نظر از آنچه در ضمیر است و همه این عبارات متعارف است در معنی شعر در لغت و انامی و زبیری و شاعر بمعنی دانا و زبیرک و در اصطلاح کلام موزون مقفی که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر نبوی زیرا که وزن در آنجا قصدی نیست یعنی که منظور مقصود نیست و الا آنچه در قرآن واقع شده بی قصد و آهست یا نخواهد بود **الفصل الاول** ۱۱۰ عن ابن عمر قال قدم رجلاً

من المشرق گفت ابن عمر قدم آوردند و مرد از جانب مشرق خطبنا پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند فی الصراح خطاب سخن در روی گفتن و منه خطیب الخطیب علی المنبر فحب الناس لبیانها پس گفت گفت داشتند و دم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام است که لقب وی زرقان است

بکسر زای و سکون بای موحده و کسر را بقاف و زبرقه رنگ کردن است جامه را سرخ یا زرد و زبرقان معنی ماه
 سبک ریش نیز آید حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش وی یا بجهت آنکه
 عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس درآمده بود و عمر بن اہتمم بفتح ہمزہ سکون بای و فتح
 کما فوقانیہ و اہتمم ندان پیش شکستہ را گویند پس این دو مرد از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان
 فضائل خود کرد و او فصاحت و بلاغت و ادب پس از آن عمر بن اہتمم سخن در آمد و بکلام بلوغ جواب او گفت زاول
 او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول اللہ وی فضائل مرا میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و جسد با عفت است
 کہ اینچنین میگویی پس عمر و مبالغه در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده کہ عمر روزی مع زبرقان کرده بود
 روز دیگر آمد و ذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست کہ روز اول مع وی کردی و امروز ذم میکنی گفت روز اول راست
 گفته بودم و امروز نیز دروغ نمیگویم روز اول وی را ضعیف ساخت مرا پس گفتم نکلی تا کہ دیدم در وی و امروز غضب آورد

مرا پس گفتم بد بیمار کہ دیدم در وی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من لیس بیان
 لیسر یعنی بعضی بیانها و سخنان است کہ حکم صحیح دارد در تغییر حال و صرف قلوب و مائل گردانیدن باطل چنانکہ سحر و جحر
 در لغت نیز بمعنی صرف و تغیر آید زیرا کہ وی میگردد اندر از عالی بحالی و تغیر سیدہ عادت و حال او را همچنین بیان مبالغه
 در سخن و تصنع در کلام و تکلف و تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق باطل تا بدان استمالت قلوب
 نمایند و مقبول گردانند اگر چه در نفس الامر باطل و ناحق بود ظاہر سیاق قصد چنانچہ نقل کرده شد در آن است کہ این کلام
 حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند کہ این مع بیان است و ترغیب تحسین و تحمیر کلام و آراستن سخن و آرا
 مقصود و بوجه اتم و اکمل و صواب آن است کہ متن حدیث بروحیکه مؤلف آورده محتمل ہر دو وجہ است و حاصلش آنست کہ
 بیان بیثباتی است در استمالت قلوب و عجز از ایاتان مثل وی و این نوع محمود است اگر در حق باشد و مذموم اگر در

باطل بود بر این نقطہ کہ در حدیث دیگر آمده است کہ اشعر کلام حسن و قبیح قبیح و اللہ اعلم رواہ البخاری ۲۰۲ و عن ابی
 بن کعب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من اشعر حکمۃ بعضی از شعر ہاست کہ متضمن علم و حکمت است
 فی الصراح حکمت دانش و تحقیق ہر چیزی حکیم دانای است کار و استوار و خداوند حکمت احکام کبیر ہمزہ استوار کردن
 کار را استحکام استوار شدن و باز داشتن سفیہ را از سفاہت و حکمت بفتح تین کام نگام و منع کردن از بدی کسی او نگام
 دلالت کند بر آنکہ مراد از ان من البیان لیسر ارجح بیان است چنانکہ این جامع بعضی از اشعار کہ متضمن علم و حکمت و عظمت
 و نصیحت باشد میکند و ہر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شدہ اند چنانکہ در آخر فصل ثانی بیاید بعضی گفته اند
 کہ این ہر دو فقرہ روایت یکدیگران میرد کہ بیان مطلقا محمود است و شعر ہمہ حال مذموم پس فرمودند این چنین است
 بعضی بیان ہا مذموم است مشابہ بعضی شعر ہا محمود و متضمن حکمت رواہ البخاری ۲۰۳ و عن ابن مسعود قال قال

احمد

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیک المتظلمون بلاک گشتند یا هلاک شوند تعمرق و غلو و تصنع و مبالغه کنندگان در سخن قائلانند ما
گفت آن حضرت این کلمه را سه بار و قطع بکس نون و فتح طاء و سکون آن غار اعلی از کام که در روی بلند و پست است و حرف
تا و طاء و ال را حروف قطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام است و متعلق سخن در کام گفتن و مراد اینجا تشدق لسان
و تکلف در سخن و تمییز شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریاء و تصنع و خوش آمد مردم و در دام آوردن ایشان
بی رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس الامر و طبیعی گفتند مراد غلو کنندگان و افتخار و گان اند در سخنان لا طائل
بهوده رواه مسلم ۲۰۲ و سخن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصدق کلمه قالها الشاعر است
سخنی که گفته است او را کسی از جنس شعر که سخنان نادر است در کلام ایشان بسیار میباشد کلمه لبید سخن لبید است که صحابی است
و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت آن کلمه نیست که الاکل است
ما خلا الله باطل و انا و آگاه باشش ای سامع بشنو و بدان که هر چیز یا سومی حق است جل و علا باطل و فانی و مالک و محمل
و نیست است متفق علیه و این سخن موافق کلام مجید است که کل من علیها فان و کل شیء باک الا وجه و وجهی فی ربه
روایات ترمذی این ابیات است بهیست و کل نعیم لامحاله زائل و هر نعمت دنیاوی بسته زوال غیر نیست شکر است
سوی جنه الفردوس ان نعیمها مگر بهشت برین بدرستی و راستی که نعمت بهشت بسبب بقی ان الموت لابد نازل
باقی و پاینده است و تحقیق موت بر آدمی زود فرود آید است صدق صدق ان الموت لابد نازل ۲۰۵ و سخن عمر و
بن اشیرید عن ابیه عمر بن اشیرید تابعی ابو الولید ثقفی طابعی معد دوست در اهل طایف تابعی ثقفی و ذکر کرده است او را
ابن جبان در ثقات و پدر او شاعر بود و گفت شین سحر از صحابه است قال گفت شریدر وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سوار ششم عقب آن حضرت روزی فقال پس گفت آن حضرت بل ملک من شعر امیه بن ابی الصلت شنی آیا هست
یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت
همه برگوی و بخوان و همه صلاش است بدل کردن هر چه را باهاوی نیز گویند بحدف با را خیر و معنی همه امر کردن بود زیادت سخن
یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی قاشد تبتیا پتر خواندم آن حضرت را بتی از بیتهای امیه فقال بهیست پس فرمود آن حضرت
دیگر بخوان ثم انشد تبتیا پتر خواندم آن حضرت را بت دیگر فقال بهیست پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشد تبتیا پتر
بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند و از بی کلام
که شنیدن شعر که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگر چه قائل آن کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه ابن امیه بن ابی الصلت
مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و بعد میگردد و بدین می ورزید و ایمان به بعض
در روز قامت داشت و اشعارش حکمت و عظمت میگفت و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شان وی فرمود
آمن شعره کفره قلبه یعنی ایمان آورد شعر او و کفر ورزید دل او در روایتی آمن لسانه و کفر قلبه و وی حریص بود بر رسیدن

و در فستق چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد چون شنید که از قریش خواهد بود
وصفات آن حضرت را به تفصیل دانست برگشت و بر اجداد و عناد رفت و گفت نشاید که ایمان آرم کسی که نه از تحقیق است
و این جوزمی در کتاب ابو نافع اخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزوی برو کاشکی در یابم
او را و خدمت کنم و نصرت دهم چون نور نبوت آن حضرت ظهور کرد برگشت و بر راه شقاوت رفت نمود باسد من الشقاوة
و وی اول کسی است که بر سر نامها با سمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا در جاهلیت این
قصه است که در شرح آنرا نقل کرده ایم و الله اعلم + عن جنیبا ان ابی صلی الله علیه و آله و سلم کان فی بعض المشاهیر و
آن حضرت در بعضی غزوات که جا بای شهود یعنی حضور یا جا بای شهادت اند مراد غزوه احد است چنانکه طبری گفته و قد سمیت
بر وزن سمیت اصبه و حال آنکه چون آلوده شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای راست را
سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب با انگشت کرد و گفت آن حضرت هل انت الا اصعب سمیت آیا هستی تو
مگر انگشتی که خون آلوده شد و فی سبیل الله بالقیل و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آنرا یعنی ضایع نیست
و آنرا جزای است و این تلقین است از آن حضرت است را در آنچه برسد از جراحت و کایت در راه خدا و بعضی گویند که
مانافیه است یعنی این جراحت و خون آلودگی سهل است و چیزی نمیده در راه خدا از شدت محنت متفق علیه در خراب
اشکال آورده اند که این شعر است و وی صلی الله علیه و آله و سلم منزه است از آن تصور نیست صد و در آن از حضرت است
جواب گفته اند که شعر آنست که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صد و در این قول از آن حضرت
بی قصد موزونیت است و بعضی گفته اند این بیت از عبد الله بن رواحه است که در غزوه مؤتة خوانده و آن حضرت بطریق
و انشا و خوانده بطریق انشا که اذکر سیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشا و شعر از آن حضرت اگر چه از غیر بود دست باشد
و گفته اند که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگر چه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی الله
علیه و سلم شعر بسید و غیر آنرا ظاهر میگردد و بعضی گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نیدارند و طبری گفته که هر که بطریق
ناگامی شعری گوید آنرا شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه و ما علمناه الشعراء است که وی شاعر نیست و این سخن منطوق است
چه مراد بقول وی سبحانه و ما یغنی له آن داشته اند که از وی شعری آید و صورت نمی بندد و قطعاً و الله اعلم + عن ابن ابي
قال قال ابی صلی الله علیه و آله و سلم یوم قریظة حسان بن ثابت بر او بن عازب که از شایسته صحابه است او میگوید که گفت آن حضرت
روز واقعه بنی قریظة که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت حسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن
حرام انصاری مدنی از فحول شعرای اسلام و جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال
در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام ایچ الشکرین چون کافران را و معنی هم شمر و بیست چنانکه در وقت هجرت می گویند
و غالب آمده در شمر و غیب و در قاموس گفته بود و هجرت شام کردن بزبان شعری الصراح هجرت گویند بخلاف الصراح

حج

پس آن حضرت امر فرمود حسان را به سجده کفاره فرمود فان جبرئیل معک پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام باشت و آمد
و اعانت تو میکند در اتقا و الهام معانی و مضامین و کان رسول الله و ابو پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم تقویٰ مختشان
مرحسان را اوجب عنی جواب ده از جانب من کافران را که چه میکنند و ناسر ایگونیذ مرا میفرمود آن حضرت الا اید بر روح لقا
خداوند اتانید کن و قوت ده حسان را به جبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا که می آید وی بر پیغمبران با پنج سبب حیات قلوب
و زندگانی ایدست که علم و شریعت باشد و قدس یعنی مقدس است که ذات پاک اله است و اضافت روح بوسه
بجست شریعت و اگر است چنانکه در روحی و روح اله گفته اند یا قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده اند
از جهت شدت لزوم و اختصاص چنانکه حاتم جو در رجل صدق متفق علیه ۸۰ + و عن عائشه رضی الله عنهما ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال گفت آنحضرت شجرای خود را به جبرئیل کفاره قریش را فانه الله علیه پس بدرستی که جبرئیل
ست بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیر بارش بفتح را و سکون سین مجده انداختن تیر و جز آن نبل بفتح فون و سکون
موجده تیر را رواه مسلم ازینجا معلوم میشود که سجودن کافران را و دشمنان دین را و اید اگر دن ایشان را امری مرغوب
و لیکن گفته اند که باید که ایشان را بچونند بعد از سجودن ایشان مسلمان را و است انکنند تا باعث نگر و در جبرئیل
۹۰ + و عنما قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول کسار
می گفت مرحسان را ان روح القدس لا يزال یویدک که جبرئیل همیشه تائید و تقویت میکند تا ناهفت عن الله و رسوله ما دام که
مدافعت و محاممت میکنی از جانب خدا و رسول خدا از جهت تبرک و تین است و از جهت آنکه سب و امانت رسول خدا
ستلزم سب و امانت خدا و دین اوست و نیز کافران نسبت بجناب عنوت نیز ناسر او ناسیسه میگفتند و بگردن چنانکه
نسبت و لده فقر و اشراک اصنام و قالت سمعت رسول الله و گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم
یقول میگفت جبرئیل حسان سجود کافران را حسان یعنی و استغنی پس شفا و تندرستی داد یعنی مسلمانان را و استغنی و شفا یافت خود
گویان سوزش دل و بدی حال که مسلمانان از شنیدن سجود کافران داشتند بیماری بود که سجودن وی را ایشان از ایزل
و تندرستی آورد و رواه مسلم ۱۰ + و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول التراب یوم الخندق بود
آن حضرت که می کشید و در می افکند خاک را بفس شریعت خود و کار میکرد در روز خندق یعنی در آن زمان که حرم میکردند
خندق را در غزوه احزاب حتی اعتر بطنه تا آنکه عبارا که ده شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول می گفت
می خواند آن حضرت این بجز را که از عبد الله بن رواست رضی الله عنه و الله لولا الله ما اهتدنا سجدنا سوگند اگر نبی بود
هدایت و لطف خداوند تعالی راه راست نمی یافتیم ما و لا تصدقنا و لا اصلینا و نه تصدیق میکردیم و نه نمازی گذاردیم فانزل
سکینه علینا پس فرود آید آرام و استگی بر ما و ثبت الاقدام ان لا یقنا و برجای دارد قدمهای ما اگر بیهم پیش آیم
و دشمنان دین را ان الاولی قد نبوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق شتم و افزونی کردند بر ما اذ ارادوا فتنه ابینا

چون خواهند فتنه را یعنی بازگردانیدن ما را از دین اسلام بگفیر سر باز میزنیم و متناع می آریم و فتنه در اصل یعنی آزمائش
 و گدازتن طلا در آتش ترغیب باصوت بلند میگردد آن حضرت باین کلام ایما آواز خود را می گفت ایما ایما و احتمال دارد که
 شمیر چهار پنج بیات مذکوره کرده و در ایما ایما اشارت بتکرار این کلمه باشد متفق علیه + ۱۱۰ + و عمن انس قال قبل
 المهاجرون و الا انصار یفرون ان خندق گفت انس بر ایستادند و شروع کردند مهاجرو انصار که میکنند خندق را و تعلقون
 الشراب و بریدند خندق را و هم تعلقون و ایشان می گفتند می خوانند این بجز را نحن الذین بايعوا همدا امانا ان کسانیم که
 بیعت کردند آن کسان محمد را علی البها و ما بقینا ابدان کارزار کردند با کافران ما دام که باقی و پاننده و ایم همیشه بقول انس
 میگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و پیغمبریم و حال آنکه جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللهم لا عیش الا
 خداوند نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فافقر الا انصار و المهاجرة پس بیا مرز انصار را و مهاجران را متفق علیه + ۱۱۰ +
 و عمن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لان یسلی جوف رجل قیاریه بر آینه پیشدن شکم مرد
 بر داب که فاسد گرداند شکم او را خیر من ان یسلی شعره ابرست از پیشدن شکم از شعر یعنی مشغله او همه شعر باشد چنانکه از قرآن
 و ذکر خدا و علوم شرعیه باز دارد و باین مخصوص است بشخص معین و در حق خاص وی گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید
 و با جمله مراد شعز و رست که مشتمل باشد بر بخش و کفر و معافی ناشایسته متفق علیه + الفصل الثانی + ۹ + عمن کعب
 بن مالک انه قال لنبی صلی الله علیه و آله وسلم کعب بن مالک نیز از شعری اسلام است و گفته اند که مشاهیر شعری اسلام
 سه تن اند حسان بن ثابت و عتب بن رباح و کعب بن مالک کعب می ترسانند کافران را بحرب و جهاد و می آنگند
 رعب در دل ایشان و حسان بن ثابت طعن می کرد در اتساب ایشان و عبد الله بن رواحه قویج و سرزنش میکرد ایشان را
 بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبیله شعز تا مس بر جمل خود گفت مر آن حضرت را ان الله انزل فی الشعر
 ما انزل خدای تعالی فرود ستاده است در باب شعر از طعن و مذمت آنچه خود فرستاده است مراد قول حق جل و علاست شعر
 یتبعهم الفادون الآیات فقال انبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از برای تسلیه وی در مدح شعر ان المؤمن یجا
 بسینه و لسانه بر رستی سیکه ایمان دارد و جهاد میکند بشمشیر خود و زبان خود یعنی شعر که هر کفار و تانیدین اسلام بنمایند
 حکم جهاد و از مذکوره بشمشیر زبان جهاد می کنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست و قابل آن داخل شعر که درین کرمه مذکور اند و بعد از
 استثنای که در است دی سمانه تعالی بقول خود الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکر و الامر کثیر الا لایه و فرمود آن حضرت
 در بیان بودن جو کفار در حکم جهاد و الذی نفسی بیده لکانا تر مومهم بفتح قبل بر آینه چنانستی که می اندازد شما کافران را بسجود
 که ایشان را میکند تیر بار که انداخته میشوند در جهاد و شعر زخم شمشیر چنانست که آنچه زخم زبان کند بر مرد و نفع بفتح فون سکون
 ضا و جمیع معنی رومی روایتی شرح است و روایت کرد این حدیث را معنی است و شرح است و فی الاستیعاب لابن عبد البر
 و بکورت در استیعاب که کتابی است مشهور در اسرار الرجال مر عمر بن عبد البر از ان قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله

ماؤثری فی الشعر چه میدانی و چه رای داری در حق شعر که نیک است یا بد فقال پس گفت آن حضرت ان المؤمن یجاہد سینه
و لسانه ۲۰ و عن ابی امامه عن انس بن صلی الله علیه و آله و سلم قال احوار و العی بکسر عین و تشدید یا عجز و بستگی در سخن ضد
بیان شعبتان من الایمان و و شاخ انداز ایمان و معنی عجز و نارسائی و نابخشودنی کاری و بی استقامی در کار یا نیز آید و ستی
اول اینجا مناسب ترست بقول وی که فرمود و البتة اروع سببان شعبتان من النفاق و محش در کلام و سهو و گوی و تکلف
و تصنع و مبالغه در سخن و و شاخ نفاق اندر واه الترزی اما بودن حیاشعبه ایمان ظاهرست و گذشته ذکر آن در کتاب
و بودن عی و عجز در سخن شعبه ایمان و بودن عجز و بیان شعبه از نفاق بحجت آنست که مؤمن بسبب حیاء و عجز و سکنت
و شغل عبادت و اصلاح باطن و عدم تشوق لسانی قدرت ندارد بر تشبیه و بیان و عاجزست از اثبات دعا و مراد
بر وجه مبالغه و طلاق لسان بجلالت منافق که فاحش و متفحشست و دلیر و قادرست بر بیان تشوق پس مال این حد
بان گرد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن عز کریم و لمن وافق خب لقیم فرمود و مسلمان فریب خورنده و ساده دلست و
منافق فریبنده و کر پزی و اگر عی را بر مجرب و ناخبر به کاری عمل کنند مضمون این حدیث فریب تراید و طیبی گفته که ایمان باعث
بر حیاء و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاقست و برین وجه مراد می آن بود که بحجت تامل و تحری در مقال
و تحرز و تحفظ از وبال باشد بحجت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد بیدای بیان آن باشد که سبب وی جزا
و عدم مبالغت و احتیاط از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود ۲۰ و عن ابی ثعلبه انشی بضم
خا و فتح شین مجتین و بنون مشوبست بخشین بن فرصاتیست نام او بر هم ضمیم و ضم با بن ناشب بنون و در نام
او و نام پدر او اختلاف بسیارست مشهور انیت که ذکر کردیم و وی مشهورست بکفایت بیعت کرد آن حضرت را
بیعت رضوان و او را او را سهم خیر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آورد و زود وفات یافت سنه خمس و سیصد
و بعضی گفته اند در ضمن معاویه علیه الاکثر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان اجکم الی گفت آنحضرت بدرستیکه
و دست ترین شما ای گروه مسلمانان نزد من و اقر بکم منی یوم القيمة و نزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم
اخلاقا نیکوترین شما اند از روی اخلاق و ان انجفکم الی و بدرستی که دشمن ترین شما بسوی من و ابعکم منی و دورترین
شما از من اساوکم اخلاقا بدترین شما اند از روی اخلاق و در روایتی اساوکم جمع اسوچانکه احاسنکم جمع احسن و اناساو
بفتح می جمع سو است یعنی مصدر چنانچه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شد بصدر پسترجیع کرده شد
پس انسان بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الاشرار و ان یفتح تا مثلثه و سکون را بسیار سخن کنندگان و تکلف
نمایندگان و بیرون آیندگان و اثر ثرت کثرت کلام و تر و دیدان المتشدقون شوق کنندگان در سخن و شوق بکسر عین
و فتح آن نیز آمده و سکون دال مملو کج و بان خطیب شوق کام کشاد و تشوق فصاحت نمانیده تکلف و تصنع را
المتقیهون بضم میم و فتح تا و فاد سکون یا و بیانات سخن فراخ گوینده و بر پری و بان و کام تکلم کننده و متوق پر شدن آوند

و فی حق فراخ از هر چیز و لغوی فراخ کردن سخن و بر پری و بان گفتن رواه ابویسحق فی شعب الایمان و روی الترمذی نحوه عن جابر
 روایت کرد این حدیث را یسحق و شعب الایمان از ابی شعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاط
 در الفاظ از جابرونی روایت و در روایت ترمذی از جابر آمد که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد علمنا انک تمارون و انک تمشون
 بتحقیق و انتم ما که تمارون و تمشون چه معنی دارد و که ام اند ایشان نما المتفهبون پس حسب معنی متفهبون و که انتم
 آنها قال المتکبرون گفت متفهبون متکبر اند چون توسیع و تصنع در کلام از تکبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفهبون را متکبرین
 بعلاقه لزوم و از اینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف در سجع و فصاحت و تصنیع مقدمات فرخند مذموم و مذکور است
 اما آنچه در خطب و مواعظ گفتند نیست صحیح در تاثیر بر اطن و تمسین و ترفیق قلوب مکرده نبود ۳۰ و عن سعد بن ابی وقاص

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تقوم الساعة بر یا نیشو قیامت حتی ینخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند
 و پیدا میشوند گروهی که تا کلون باشند می خورند بوسیله زبان های خود پس بر میگویند مردم را و مردم را و مردم را میکنند ایشان را
 باطل و دروغ و ظاهری کنند فصاحت و بلاغت را تا در آرزو مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا
 و شهوات نفوس خود کما تاكل البقرة باسنها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نکنند در چریدن چشیش میان تر خشک
 و شیرین و تخم هم چنین این گروه از مردم که زبانها وسیله ماکل و تارب خود ساخته تمیزی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام

رواه احمد ۵۰ و عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدام
 دشمن میدارد. مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماید را از مردان الذی یخجل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و کف میزند
 زبان را و می پدید آید آنکه اشجل الباقه بلسانها چنانکه می پدید و فرود میرند چشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخجل در آید
 در میان چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانهای در آید تشبیه کرد و گردانیدن زبان را در زبان در حال تکلف
 در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن و باقره جمع بقره است استعمال او با قلیل است و اکثری نامستعمل گردید

رواه الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی هذا حدیث غریب ۶۰ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 مررت لیلة اسری بی می گذشتم آن شب که برده شد مرا بمران بقوم یقرض شفا هم بگروهی که بریده میشود و لبهای ایشان بر
 من النار بقراضها از آتش نقلت پس گفتسم یا جبریل من هولاء چه کسانی این جماعه قال گفت جبریل هو الاخطب
 استک این جماعه خطیبان است تو ان الذین یقولون لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمی کنند یعنی مردم را
 بکارهای نیک می خوانند و خود نمی کنند بدانست که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد و اگر چه خود نکنند و لهذا در معروف

فعل شرط نیست اما اگر بکنند بهتر است ولی بی آن تاثیر ندارد و رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۷۰ و عن ابی هریره
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من تعلم حرف الکلام سیکه یا یوز و حرف کلام را و حرف کلام و حرف حدیث
 تحسین و تیزمین اوست و زیادت کردن در وی که بر قدر حاجت بد اخلت بر با و مخلصت کذب و تمویل آن از جای صحیح

بجهت تبیین و تخیل و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بجای صرف است و در قاموس گفته که آن منقول از صرف
 و در اصطلاح که عبارت از فعل و زیاده است و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد است بر وجهی که
 یسیر به کلوب الرجال تا کسی که داند و بنده بصرف کلام دلنمای مردان و الناس شک راوی است که کلوب الرجال
 گفته با کلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمه قبول کند خدای تعالی از وی روز قیامت صرفا و لا عدلانه صرف را
 و نه عدل را امر او بصرف توبه و بعدلی فدیة داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بعکس راه ابو داود ۲۰۲ و غیره
 عمر بن العاص انه قال یومار و انیت از عمر بن العاص که وی گفت روزی و قام رجل فاكثر القول وصلل آتک
 ایستاد مردی پس بسیار که سخن را فقال عمر و پس گفت عمر بن العاص لو قصد فی قوله اگر میان روی میگردد و درازی
 نمیکرد این مرد در سخن خود لکن خیر الله بر آئینه میبود بهتر مراد او را قصد یعنی استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکه
 سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول منی گفت لقد رايت تحقیق دیدم و در هشتم او امرت
 یا گفت آنحضرت تحقیق امر کرده شده ام ان ايجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان ايجوز هو خیر پس بدستی که سبکی
 و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گزاردن نماز و سخن بجا
 گفتن روا ابو داود ۱۹۰ و سخن صحیح بن عبد الله بن بریده عن ابی عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است و عبد الله بن بریده
 از مشایخ تابعین و ثقات ایشان است قاضی مرد در اسلامان بن بریده گفته اند که سلیمان صحیح تر از عبد الله است و
 بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدر از جده روایت کرده ابو داود از وی این یک حدیث قال سمعت رسول الله صلی
 علیه و آله وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را می گفت ان من اسبیاں سحر ابرستی که بعضی از بیان سحر است و شرح آن
 گذشت و ان من العلم جلا و برستی که بعضی از علم جمل است طبعی این یاد و معنی از نهایت نقل کرده یکی آنکه مراد آنست که قطع
 علمی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علمی را که محتاج الیه است از قرآن و
 و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمهاست که مستند به علم معلوم دیگر است باین اعتبار آنها
 جمل گفت دوم آنکه مراد آنست که بعلم خود عمل بکنند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گو یا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد
 که یکی ادعای علم میکنند و بزعم خود عالم است اما نفس الامر حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جمل است
 و نیز فلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب از اوصاف علم است بظاهر علم است و حقیقت جمل و توقع علم
 درین باب از محالات است و نیز اعتراف به جهل و نادانی در بعضی مواضع است بانکه آنرا نتوان دانست پس این فرد علم
 و حال آنکه جاهل است پس صادق آمد که بعضی علم جمل است فافهم ان من الشعر حکما و در روایتی حکما یعنی کلام نافع مانع از
 جهل و منفه و حکم یعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی مکتبه آمده و آن نیز یعنی حکم است که ان فی التبیان و حاصل آنکه حکم حکمت
 یک معنی است پس در روایتی حکمت واقع شده و آنرا بر معنی حکم عمل همان کرده و در روایتی حکم واقع شده و آنرا بر معنی حکمت

توان گفت و ان من القول عیالا بعضی از قول عیال است یعنی وبال است بر قابل یا طلال است بر سامع اگر جاهل است سبب آن که نمی فهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میپنداند یا ثقیل بر سبب آنکه نمی خواهد از ایشانند و همچنین تفسیر کرده اند این عبارت را

الفصل الثالث + ۶ + و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یفصح

بن ثابت مشیرانی السجده بود آن حضرت که می نهاد و حساز ان سبیری در مسجد نقیم علیه قائم می ایستاد حسان بر فیه سبانی یفاخر عن رسول الله در حالیکه مفاخرت و مباحثات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او یناح شک را وی است غر

مراغت و مفاخرت میکرد از جانب آن حضرت و یقول رسول الله میگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان الله کان یؤید حسان بروح القدس خدای تم تائید و تقویت میکند حساز اب جبریل مانع او فاخر عن رسول الله مادام که می صحبت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این نیز شک را وی است و در روایتی که در اول مفاخرت است یا

فاخر است و در روایتی که یناح است یناح غایش در ذکر بی ترتیب واقع شده در راه البخاری + ۲ + و عن انس قال کان للنبی صلی الله علیه و آله و سلم حاد بود آن حضرت حاوی یعنی حد گوینده و حد اراندر شتر بر سر دو آواز کذافی لصلاح و حد اقسمی از قناست که مباح است با اتفاق و بچکس را از علماء و وی خلافی نیست عادت است عرب اگر چون شتران

مانده شوند خوش آوازی کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و شتی کنند و نیز روند یقال له انجسته گفته میشود و نام برده میشود آن حادی را انجسته بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخیش نامی فوقانیه و کان حسن الصوت بود انجسته خوش آواز

فقال له البهی پس گفت مرا و را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روید که آهسته تران شتر از ایا انجسته لا اکر القواریر یعنی شیشها را قواریر جمع قاروره معنی شیشه قال قاده گفته قاده در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفه انسا میخو اهد انظر

از قواریر زمان ضعیف را بجهت رقتی و ضعفی که در ایشان است متفق علیه و این را ذمینی گفته اند یکی آنکه ضعف در قتی که در بدن زنان است و نیز رفتن شتران و شنی جنبش موجب تعب و مشقت است و دوم آنکه مراد ضعف و زمی قسلب

وستی غریت و سرعت تاثیر است یعنی مباد از شنیدن سرد و تغییر در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجای برد که سرد و نجاصت خود و مکامن نفس را بکنبانند و طبیعت را در جنبش آرد و سواس را راه دهد و ازین جهت تفصیل عیالین

فرموده که الفنا رقیه الزنا یعنی سرد و انسون زناست اگر چه احتمال در ازواج مطهره ضعیف باشد اما و سواس خاطر طبیعتی که در خستیا رنود و براه جد و احتیاط رفتن اولی اکنذ اقالوا و حقیقت افعال و اقوال آن حضرت از برای تعلیم و تمقین است است

اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگر چه معنی اول ظاهر تر است از لفظ و الله اعلم + ۲ + و عن عائشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشعر عائشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر و پسیده شد که نیک است

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت آن حضرت بود کلام حسن و قبیح قبیح شعر کلام است نیک و وی نیک است و بدوی بد یعنی آنچه زیادت است در شعر و زکی و قافیست و آن خود و دخل در حرمت و کراهت ندارد در معنی و مضمون است

و بدوی بد یعنی آنچه زیادت است در شعر و زکی و قافیست و آن خود و دخل در حرمت و کراهت ندارد در معنی و مضمون است

اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع اختلاف درین باب میکند رواه الدارقطنی روایت کرد
این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع بان حضرت رواه الشافعی عن عروة مرسل را روایت کرد و آنرا شافعی روح از عروة این
که تابعی کبیر است بطریق ارسال ۴۰۰ و عن ابی سعید الخدری قال بینا نحن سیر مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالعبس
ابو سعید در انشای آنکه ما سیری کنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین همسکه و سکون را نام موضعی است در طریق مکه از عرض شام
یشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعری خواند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
خدا و الشیطان بگمید این شیطان را او اسکو الشیطان یا اسکو افرمود بجای خدا و آنچه نگاه دارید و نگذارید که برود لان شیطان
جوف رجل فجا بر آینه پشدن شکم مردی بزرد اب خیر له من ان میانی شعر بهتر است مر آن مرد را از پشدن به شعر رواه مسلم
چون دید آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را که شعر میخواند و بیباک و بی محاسبی بود و التفاتی بجانب سلمان نمیگشت
که موع است بشعر و متلی است بدان و بیجا و بی ادب است پس خواند او را با شعر شیطان که دور از بساط آری مرد درگاه
رحمت است و ندمت کرد و شعر را که بدان مغرور و مستلاست ۵۰ و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الغنا نبت النفاق فی القلب سر و گفتن شنیدن میروید نفاق را در دل کمانبت المار الزرع چنانچه میروید نبت
زراعت را رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دلمی از انس باین لفظ آمده که ان النار و اللهب نبتان
فی القلب کمانبت المار الحشب الذی نفس محمد بیده ان القرآن و الذکر نبتان الایمان فی القلب کمانبت المار الحشب
۵۰ شب بضم عین و سکون شین گیاه تر را گویند ۶۰ و عن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من باین
در راهی نسوح مزارا پس شنید ابن عمر آواز نامی را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود
و نار عن الطریق الی الجانب الآخر و در رفت ابن عمر از راه سجانی دیگر بقصد احترام از او اجتناب ثم قال لی پس گفت مرا
بعد از آنکه در رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع بل سمع شیا می نافع آیامی شنوی چیزی را از آن آواز قلت لا
گفتم نمی شنوم فرغ اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت
این عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آوازنی را فوضع مثل سمعت
پس کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مانند آنچه کردم من یعنی نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و در رفت
از راه سجانب دیگر الی آخر قال نافع و کنت اذ ذاک صغیرا بودم من در آن وقت شمر یعنی از آن جهت مرا منع نکرد از
شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من واجب نشد و بود تا کسی نگوید که که است تنزیهی بوده تحریمی و اجتناب
این عمر از کمال تقوی دور بود و الا نافع را نیز از آن منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلهای دیگر هم بطریق فقها
و محدثین و هم بطریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محمد بن یحیی که هیچ حدیثی در تخریم غنا صبیح نشد است و مشایخ میگویند
که آنچه در مقام نبی واقع شده مراد بدان مقرون بله و لعب است و فقها درین باب بشد بدین معنی دارند و الله اعلم بقدر است

باب حفظ اللسان من الغيبة والاشتم

رواه احمد و ابو داود . **باب حفظ اللسان من الغيبة والاشتم** ۶۰ . درنگاهداشت زبان از آنچه نباید
 خصوصاً غیبت و دشنام کسیکه نباید اورا غیبت و دشنام کرد و غیبت بکس غیرین حکم است و غیبت یعنی بر گفتن کسی را
 غایبانه وی . **الفصل الاول** ۱۹ . **عمر بن سعد** قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من غيبني
 کسیکه ضامن شود برای من و عهد کند و لازم گیرد و بدو ما بین بحیثیه مخالفت و نگهداشت چیزی را که میان تخمین اوست
 بفتح لام و سکون حاء جمله و استخوان که جای روئیدن دندان و ریش است و مراد چیزی که میان آنهاست زبان دهن است
 و نگهداشت آنها از سخن لایق است و آنچه مفضی بکفر و معصیت کرد و در ازا کل حرام و شرب آن و ما بین بر علیه و نگهداشت
 چیزی که میان هر دو پای اوست مراد بدان فرج است و نگاهداشتن آن از معصیت دشمن که آنجته ضامن و متعهد شوم
 برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانته چنانکه بفضل خود ضامن از ازا عباد شده است
 و عده موبد بجزای اعمال و ثواب آن کرد و چون حضرت **صلى الله عليه وآله وسلم** نائب اوست **رواه البخاری** ۲۰ و ۲۱
ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان لعيبك بدبستی که بنده هر آینه سخن میکند با لکله من ضامن
 به سخن که صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا لکله که در وی رضای حق است لایقی لهما بالانفی اندازد
 و حاضر نمیکرد و اند بنده مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد
 آن را **رفع الله بها درجات** بلند میگردد اند الله تعالی بسبب آن کلمه در جای بزرگ بسیار و ان العبد ليشكره بالکلمه من خطا
 لایقی لهما بالانفی همچنین بنده کلمه میکند بکلمه که در وی نرضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را
 بیوی بهانی جنم فرود می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آنرا آسان نباید انگاشت
 بیک کلمه که از زبان براید اگر چه آدمی آنرا آسان پندارد و سهل انگار و اگر کلمه حق است بسبب رفع درجات و بهشت شود
 و اگر باطل است موجب انحطاط درجات و دوزخ گردد **رواه البخاری** روایت کرد این حدیث را با این نطق بخاری و فی و آ
 لها و در روایتی دیگر **بخاری** و **مسلم** را با این نطق آمده که بیوی بهانی النار ابد ما بین المشرق و المغرب می افتد بنده بسبب
 آن کلمه در آتش و دوزخ افتادگی دور و دراز که مسافت میان سبدا و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است ۶۲
عمر بن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سباب المسلم فسوق و دشنام کردن مسلمان فسق است
 و قتال کفر دشمن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکس سرین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن طلب از پوست
 و در شرع بر آمدن بنده از فرمان قتل گشتن و قتال بکس با چشم کشش کردن و این تعلیقه است بر است و نهی از قتال مسلمان و مقصود
 نفعی اسلام کامل است چنانکه حدیث **المسلمین** من ید و علسانه بر این دلالت دارد و یا مراد قتال است از جهت
 اسلام بکس تمثال و استباحه آن و بیک گشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است
 ۶۰ . **عمر بن عمر** قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ایما رجل قال لاخيه كافر فهو مردیکه بگوید مردی را کافری تا در

و شبهه نقد با بهاء حدیث پس تحقیق رجوع کرد بان کلمه و التزام کرد معتنای مانرا یکی ازین دو کس یعنی گویند این کلمه باید
گفته شد فراوان زیرا که اگر هست گفته است خود آن کس کافرست و اگر دروغ گفته و آن کس کافر نیست این کس کافر میشود
زیرا که چون مومن را کافر خواند ایمان را کفر نیست و دین اسلام را باطل اعتماد کرد و متفق علیه + و عن ابی ذر قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق و شنام ندم مردی مردی را بفسق و لایر می بکشد و شنام
مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه مگر آنکه رجوع کند این کلمه که و شنام داد بدان فسق باشد یا کفر بر مرد و شنام ندم
ان لم یکن صاحب کذکب اگر نباشد یا را که و شنام داد شده است امور همچنین که او گفته است یعنی فاسق نیست کافر
یعنی اگر یکی دیگر را کافر فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد و اگر کافر گفت و او کافر نیست خود کافر گشت رواد البیاض
+ و عننه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من دعا رجلا بالكفر کفر سیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت و قال
حد و الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافرست و کس کذکب و حال آنکه آن مرد نیست کافر و دشمن خداست خواند
الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند کفر یا عداوت بر روی یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار سجا جمله از جور یعنی بازگشتن مشفق
ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل و بی دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد و بجهت آنکه وی اسلام رهنه خواند
و در اینجا کلام است که طیبی ذکر کرده و ما نیز در شرح آرا آورده ایم + و عن انس و ابی هریره ان رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم قال استبان ان و شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالوا فعلی البادی گناه آنچه گویند و دشنام کنند بر آن
کس است که نکشت دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است
و آن باعث شده این را بر دشنام مالم معتد المظلوم مادام که اعتداد و تجاوز از حد نکند مظلوم و اگر دشنام از حد گذرانند
مظلوم نمیانند و برین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر دست رواد مسلم + و عن ابی هریره ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال لا ینبئ لصدیق ان یکون لعانا تا بنا یدرسند و صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده و رواد مسلم
صدیق بکسیر صاوتش یدر ال صینه سبانه است یعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده و کیت خاموش
بسیار و زنده و در اصطلاح صوفیه صدیقیت مقامی است پایان مقام نبوت که مقامی دیگر در میان واسطه نیست که
فا و لنگ مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین ایما تیران دارد و صدیق لقب اهل
خلافت رضی الله عنهم چون صدق درستی شیوه مرد شد و مقامی رسید که تلو مقام نبوت است و انبیا هم برای رحمت
و نزدیک گردانیدن دوران سعوت اند لعنت کردن که دوران اختم و راندن از درگاه رحمت است شان وی نبود
مقتضای مقام صدیقیت نباشد و لهذا اشیمه رضیه اهل سنت و جماعت ترک لعن و طعن است و برعکس لعن نکند اگر چه
سنتی آن باشد و زبان بدان تیا لایحه و تفصیح وقت بدان نمایند و لعنت کردن عادت و خوبی خود نگردانند خود آن کس
ملعون باشد نزد خدا چه حاجت که کسی دیگر بر وی لعنت کند لعنت هر که او را خدای لعنت کرده نیست لعن من تو ان

و لعن کردن جایز نیست مگر بر کافر می که غیر صادق خبر داده باشد برون او بگردد و بر کافر مخصوص که ایمان او در دم است
محتمل باشد نیز لعنت نه نماید مگر علی الاجمال گوید لعنت الله علی الکافرین و باید دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد و دیگری
از رحمت آلهی و ناسیدی مطلق از فضل نامتناهی وی و این مخصوص کافران است و بگردوری و حرمان از مقام قرب
و رضای حق عزاسمه که راجع و آکل است ترک اولی و احوط و آنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال و او را از بعضی صحابه

و غیر هم نیز منقول و ماثور است هم ازین بابست نه قسم اول ۱۰۹ و عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی
علیه و آله و سلم یقول ابوالدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که میگفت ان اللعانین لا یكونون سعداء
و الاشفعاء یوم القیامة و لعنت بسیار کنندگان نمیباشند گواهی دهندگان بر خلق و شفاعت کنندگان مرایشان را
روز قیامت در قرآن مجید آمده که روز قیامت انما صدقنا همست مرحوم محمدیه گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند
ایشان را پس میسر نماید که لعنت کنندگان را که لعنت عادت و خوبی ایشان شده درجه شهادت و شفاعت در آن روز

دست ندهد و در حقیقت مقصود نفی این شهو و شهیمه نامرضیه است ازین است رواه سلم ۱۱۰ و عن ابی هریره قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا قال الرجل چون گوید مردی بقصد عیب جوئی و حقاقت مردمان نوسید خنتر
ایشان از رحمت آلهی نه بر طریق تحسیر و تالم و تحرن و تاسف بر احوال ایشان هلاک الناس هلاک شدند مردم و شتاب
آتش و دوزخ گشتند فمواهلکم پس آن مرد گویند این سخن را هلاک شوندترین مردم است که بنفس خود عیب کنند

و در مردم بچشم حقارت می نگرد و از رحمت حق نا امید میگردد و در برین وقت بدبراهلکم لعنم کاف بر صیغه اسم تفضیل آید
و بفتح کاف بلفظ ماضی از هلاک نیز آمده و معنی چنین باشد که هر که این کلمه بگوید هلاک میگردد و مردم را در ورطه پستی
ترک طاعت و انماک در معاصی می افکند ایشان را چه بشنیدن این سخن شکسته دل و نا امید و بی شوق میشوند چه گناهکاران
در حیطه معصیت و نفاقیت افتادگان گرفتار صفت فقر و جلال اند با ایشان نصیحت برفق و لطف کردن و بر رحمت و
مغفرت آلهی مستعد و دائق گردانیدن ادخل و اقرب است پس در اینجا اشارت است بآنکه مردم را بشاشت باید داد
و قوی دل باید گردانید و از رحمت پروردگار باید ساخت رواه سلم ۱۱۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه

و سلم تحبون اشرا الناس یوم القیامة می یابید بدترین مردم و رسوا و بد حال ترین ایشان روز قیامت ذوالوجبین
مرد و دور می و منافق صفت را الذی یاتی هولاء یوجد هولاء یوجد انک می آید این جماعت را بروی و بطریق حق می آید
جماعه دیگر را بروی و رنگی دیگر و میگوید بهر جماعه از خوش آمد آنچه موافق اوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن
کاف است و در بیرون و از مسلمانان میسر بد چنانچه منافقان در زمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان گور

و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه ۱۱۲ و عن عذیقه قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یقول عذیقه که صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و علم منافقان نزد وی بود

اشتهاءات

اشتهاءات

گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لای غل البهتة قات در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قات سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوشش بر سخن مردم دارد و ایشان را از آن خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند و در قاموس گفت که آنرا که پنهان گوشش بر سخن مردم دارد قات گویند سخن چینی کند یا نکند و اما آنکه طبعی گفت که قات سخن بدروع برستز و آماده گردانیدن و درست ساختن آنرا ظاهر در آنست که قات نام مغتری و بهتان گویند و بود در سخن چینی دروغ گفتن و شرطنیست و تمامی سخن از جای بجای برودن اگر چه راست هم بود اما بقصد شرفساد تا بیکدیگر در نهند و آتش فتنه نیز گردانند

این معنی در تمامی شهر طاست متفق علیه و فی روایة لسل نام و در روایتی مرسل را بجای قات تمام آمده و این دلیل است که قات بمعنی سخن چین است + ۱۳۰ و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود بر است گفتاری فان الصدق بیدی الی البر زیرا که راست گفتن راه میاناید به نیکو کاری یعنی حمایت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست که صدق تربست چنانچه در روایت دیگر باید و اعتبار هدایت این بان باعتبار منجاریت اعتباری است در مفهوم و این البر بیدی الی البهتة و بد رستی که نیکو کاری راه می نساید بهشت و مایزال الرجل لصدق و یجری الصدق و همیشه مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی بکیتب عند الله صدقاً تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بروی بصدیقیت اثبات کرده و او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملا را علی یا مردم در کتابهای خود نام او صدق مینویسند و مقصود آنست که ظاهر گردانیده میشود در خلق با این صفت و این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاکر گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس قول و می سبحان ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیمعل لهم الرحمن و ایاکم و الکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب بیدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند سفاکیست بسوی فسق و فجور و ان الفجور بیدی الی النار و بد رستی که فسق کردن میرساند بسوی آتش و نزع و مایزال الرجل بکذب و یجری و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتی بکیتب عند الله کذاباً تا آنکه نوشته میشود نام او

نزد خدای دروغگو معنی این بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه و فی روایة لسل و در روایتی مرسل را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر و ان البر بیدی الی البهتة زیرا که صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوی بهشت و ان الکذب فجور و ان الفجور بیدی الی النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است + ۱۳۰ و عن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبة بن ابی سبیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغگو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و بقول خیر او میگوید بخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع میگردد و اگر چه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن در آن روست اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و یکی دیگر از آن مواضع که دروغ گفتن در آن جاریست نگاهداشتن

بر خون و ملل کسی است که بناحق میرود و دروغ گفتن بازن بقصد اصلاح وارضای وی نیز جایز و داشته چنانکه گوید ترا دوست
سیدارم هر چند ندارد و تویی خیر او آنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل نماید سخن معنی نیست سخن معنی که مذموم و
نسی است آنست که بقصد شر و فساد کند اما اگر نیت خیر و اصلاح کند محمود است اهل لغت فرقی ننهادند اندر در معنی بفتح یا و کسره
فوق و تخفیف هم بر وزن یغرب و غمی بضم یا و فتح فون و تشدید هم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال باید دوم در
شده و فساد فی الصراح نماید و سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکوئی تمثیه سخن رسانیدن بدی و سخن معنی کردن سخن غلیظ

۱۰۰ و عن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رايتهم المداحين چون عیب بدید مریغ بنگار
یعنی در حالت مریغ و مراد بمرح کسی است که مریغ گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق
باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروه است زیرا که بی بد اخلاصت کذب از جانب ماریغ و عجب ممدوح نبود و فاشخوانی و هجوم
التراب پس بنید از پر در رویای ایشان خاک خاشاک شری و زنا یعنی خاک و خشی بر وزن رمی پری دست که بردار نماز خاک
و در غیر آن نیز استعمال باید و مراد با نداشتن خاک در روی او حرمان است یعنی چیزی ندید محسوم بازگردانید یا اندک چیز
دادن که مشابیه است بنجاک و قلت و حدارت و بعضی علما از این ظاهر عمل کرده و آورده اند که مقدار که راوی این حدیث است قطعه

بر گرفت و در حضور امیر المؤمنین عثمان در روی ماریغ انداخت رواه مسلم ۱۰۶ و عن ابی بکره قال اثنی رجل علی رجل عند

صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرده مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال
پس گفت آن حضرت و بیک قطعت عنق اخیک و ای بر تو بیدید کردی برادر خود را نشانده با نرسد مرد آن حضرت این کلمه را
و بریدن گردن که معنی قبح و هلاک جسمانی است استعمال کرد و در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب و غرور پیدا آید آن هلاک در دنیا
و این در دین و گاهی معنی هلاک دنیا نیز کرده و چنانکه از شنیدن مریغ مغرور گردید و یکی را هلاک کند و او را نیز هلاک کنند بقصاص آن
و امثال این بعد از آن در رعایت مرفه است دال در مریغ فرمودن کان منکم ما و حالا محاله کسی که هست از شما مریغ گویند و آنچه
کسی ماریغ کند البته غلبه حساب فلان پس باید که بگوید گمان می برم فلان را چنین و الله حسیبه و خدای تعالی داناست بحقیقت
حال وی کسروی و حساب کننده و جزا دهنده اوست بر کردار وی انجان پری آنکه کذک اگر هست ماریغ که گمان می برد
وی همچنان است یعنی همچنانکه مریغ کرده است او را پری بضم یا و فتح را یعنی نظیر و لایزگی علی الله اعدا و استاید و حکم کند خدا
بجزیم و تعیین هیچ یکی ماریغ که وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید که گمان دارم که وی چنین است و الله اعلم و بجزیم

که البته چنین است تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه ۱۰۰ و عن ابی هریره ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال
روایت است از ابی هریره که آن حضرت فرمود اندرون ما الغیبه آیا میدانید که غیبت چیست فی الصراح در آیه بالکسر و است
در بیت بدای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله و رسوله اعلم گفتند صما به خدا و رسول خدا و انما ترست قال گفت آن حضرت و اگر کسی
افک بگوید غیبت یا کردن است برادر خود را یعنی مسلمان را بجزیم و معنی که ناخوش دارد و قیل گفته شد بان حضرت از غیبت آیا

ج

پس سخن می ریزد خبری که در آنجا نمی نماند که باشد در بر او من صحتی در آن شخص که او را به بری یاد کرده ام ما قول آنچه میگویم اورا یعنی اگر راست
گفته ام و این صفت بر روی هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آنحضرت انکان فیہ ما تقول نعمت
اعتقبتہ اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بری پس تحقیق غیبت کرده تو اورا و ان کم یکن فیہ ما تقول نعمت
و اگر نیست در روی با آنچه میگوئی پس تحقیق بهتان کرده او را و دروغ برشته بروی یعنی غیبت همین است که عیب کسی ابراست
بگوئی اما اگر نه هست میگوئی آن خود افترا و بهتان است و آن گناهی دیگر است رواه مسلم و فی روایتی دیگر از سلم
باین نطق آمده اذ قلت لا فیک ما فیہ نعمت اعتقبتہ و اذ قلت ما لیس فیہ نعمت بهتہ معنی این همان است که گفته شد بدانکه غیبت
گناهی است در غایت قبح و شناعة بیشترین گناهاست در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت
و آن یاد کردن بود کسی را با آنچه ناخوش آید او را عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا روی یا در خلق
و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جاره و رفتار و گفتار و نیت و نیت و برخواست و حرکت و سکنت وی یا تاز و
و ترش روی و تند خوئی و سخت گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر لفظ بود یا کنایت یا هر دو اشارت
سچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و با جمله هر چه بوی مفهوم گردد عیب کسی و عاقلانه وی بگویند غیبت است و اگر بر روی و
بگویند ویراناخوش آید آن اینرا عیبائی و وقاحت است و این نیز ذمیه دیگر است و کفارت غیبت بجهلی خواستن است از آن
کسیکه او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی اگر رسیده است پس اگر فردی مسافت دور افتاده مذمت و استغفار کافی است
و در بجهلی خواستن لازم نیست که تفصیل بگوید بلکه بطریق اجمال کافی است که گوید ترا غیبتی کرده ام بجهش و هو الصبح و در استغفار کردن
مرغاب را نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث بیاید + ۱۸۰ و عن عائشه رضی الله عنهما ان رجلا استاذن علی النبی
روایت است از عائشه که مردی اذن طلبید که در آید بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اندک نام آن مرد عینی بن حصین بود
مردی از موفقه القلوب و جفاة عرب و در قوم خود مطلع و رئیس بود از حامد اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از او
هم در جات آنحضرت و هم بعد از وفات وی صلی الله علیه و سلم ظهور آمده گفته اند که بعد از رحلت آنحضرت بر او از ما دور است
و در دست ابو بکر صدیق اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و درین وقت
که بر آن حضرت در آمد اظهار اسلام نموده بود اما بحقیقت آن تصفیه نشد و بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن
عینی بن حصین برابر او زاده بود بر بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و مجلس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قریب و
منزله داشت روزی این عینی بن حصین نزد برادر زاده خود آمده که مرا برین امیر در آرد چون او در آورد عینی بن حصین گفت تو بسا
عطای جزیل نمی کنی و هدایت نمی روزی پس امیر المؤمنین عمر بن خطاب در آمد و فرمود که او را آزاد کن و بر بن حصین این آیت را
بر خواند خدا انفقوا امر بالعرف و اعرفوا عن اهل البیت گفت یا امیر المؤمنین در گذر از وی که وی از جاهلان است غرض که اینچنین
بی اوب و بی بنهار بود عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن در آمدن طلبید بر آنحضرت فقال پس گفت آن حضرت

یا ان غیبت غیر

این تواله اذن و هدیه مر این مرد را و بگذارید تا در آید سپس آنرا مستحبه پس بر قبیله داری است این مرد و گفته اند که این کلام
 از آن حضرت از الهامات نبوت و معجزات است که خبر از غیب و حقیقت حال وی داده و در آخر آثار بیداری از ارتداد
 و جز آن از وی بطور رسیده و این مذمت مراد برای اظهار کشف حقیقت حال وی بود تا مردم را در اشتباه
 و فریب نخورند و در شکی نیستند پس غیبت نمود و بعضی گفته اند که وی مجاهر بود بیداری و مجاهر بر غیبت نبود فلما جلس
 پس چون درآمد نشست تطلق النسبی صلی الله علیه و آله وسلم فی وجهه طلاق لسان و تازه روی نمود آن حضرت
 در روی و سینه و نسبت الیه و اظهار انبساط و کوشا در روی و بی تکلفی و میل نمود آن حضرت بسوی آن مرد فلما تطلق النسبی
 پس هر گاه که رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عایشه یا رسول الله قلت که کذا و کذا گفتی مرا این مرد را
 غائبانه چنین و چنین ثم تطلعت فی وجهه و نسبت الیه پشیمان است که روی در روی وی و انبساط نمودی بسوی و
 این صیبت که در حضور او غیبت نکردی و در حضور نیز او را بگفتی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 متی عاهدتني فحاشاکی یا فتی و ویدی تو مرا ای عایشه بگوینده و بیوده و سخت و درشت بر روی کسی و در بیداری از حد گذرانده
 ان کشر الناس عند الله منزله يوم القيمة برستی که بدترین مردم نزد خدا از روی قدر و مرتبت روز قیامت من که انکار
 اقرار کرده کسی است که ترک دهند و بگذارند او را مردم از جهت پر نیز کردن و یکسو شدن از شروی و بی روایتی اما و در
 روایتی بجای القار مشره القار مشه آمده و این حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه من که در روی وی نقش و درشت بگفتم
 بجهت آنکه فحاش نباشم و از آن جماعه نشوم که مردم ترک آنها گویند از فحش شان و دوم آنکه مرد شری بود از جهت آن
 گذاشتم او را بر روی لعنتم و بد مردی باشد کسیکه بگذارند ترک دهند او را مردم از پر نیز بدین از شرو
 در روایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول کما لا یخفی متفق علیه ۱۹۰ و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی
 علیه و آله وسلم کل امتی معافی و در اکثر نسخ اصول معافات آمده تا میفرماید همه است من سلامت داشته و گذاشته میشود
 یعنی غیبت کرده میشود هیچ یکی را از مجاهرون مگر آشکار کنندگان بیداری را و بیانی و زندگان در آن دورست معنی
 الا المجاهرين آمده بیا و آن من المجانیه بفتح میم و تخفیف جیم بیباکی و بی پروائی از مجانبت است ان یعمل الرجل باللیل
 عملا این که عمل کند مردی در شب عمل بد را ثم یصلح پس تر صبح کند و قدرش را الله تعالی و حال آنکه پوشیده است خدای تعالی
 پرده علم و کرم خود ان عمل بد را فیه قول پس بگوید آن مرد کجسی یا فلان عملت البارحة کذا و کذا اگر دم من وی شبت جز
 و چنین کاری و قدرات سیزده ربه و تحقیق شب که در باین حال که می پوشد عمل او را پرورگار وی و صبح بکشف ستر الله
 و صبح میکنند باین حال که میکشاید پرده خدا را از خود متفق علیه و از اینجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که
 بیگانه و پنهان میکنند اما آنکه بیگانه است و آشکارا میکنند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است سوم پرده
 بیجانی متین که او میدرد و پرده بر خویش تن گفته اند که جاز است غیبت از فاسق معلن و امام مجاهد و متروک و واهی

۱۹۱

نظم و داود خواهی و بقصد نصیحت و تزکیه شهود و از روایات اخبار و احادیث و در صورت نظر اگر چه کفر نفس است با مقصد باطنی
و ذکر و ذکر کرده شد و حدیث ابی هریرة که او پس این است من کلان یومین با بعد فی باب لضمیک آفة و در باب ضعیف است

الفصل الثانی ۲۶۲ عن اس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ترک الکذب بفتح کاف و سکون ذال
و کسیر کاف و سکون دال و هو باطل کسیکه بگذار و دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و نارو است این کس
بجهت آنست که دروغ گفتن در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در معارضین که در صورت دروغ نماند
ولیکن و حقیقت راست است چنانکه در قول ابی هریرة علیه السلام فعله کبیر هم و امثال ان گفتند و در جنگ نیز در سخت
مادامه که موجب عذر و بیان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین و حفظ دم و مال مسلمانان که بناحق میرود پس فی سبیل
سکیه ترک دهد و دروغ گوئی را بنی له فی رخصت بنا کرده شود برای وی در حوائی بهشت و رخصت بفتح راء ضاد و همزه یاء
شهر و من ترک المکر و هو مکر و کسیکه بگذار و جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب اوست بجهت کفر
و تو اضع تانفس بطهور فضل و شرف وی ترغیب و طغیان بکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت در ان خلی در دین ایم
از امام شافعی منقول است که فرمود بجهت و مناظره مکر و دم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق نسبت خصم من ظاهر گردد و در حقه
علیه نبی له فی وسط آنست بنا کرده شود برای وی در میان بهشت و من حسن خلقه و کسیکه نیک گرداند اخلاق خود را و تندر
اخلاق کشد و این شامل جمیع مایه و کمالات است و پیشتر اطلاق وی در عرف در لسان جانب و در کشاوه پیشانی و حسن بهشت

آید نبی له فی اعلا بانا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از بهشت رواه الترمذی و قال فی حدیث حسن که ذاتی شرح است
روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این حدیث حسن است و همچنین گفت بغوی و شرح است
فی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت این حدیث غریب است و غرابت و حسن معنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز
در جاباتی جمع این دو وصف میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته ۲۲۰ و عن ابی هریرة قال

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من با اکثر ما یدخل الناس الجنة انما یدعونهم انما یدعونهم انما یدعونهم انما یدعونهم
و بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد و در وی یا گوئیم اجتماع این دو وصف موجب است بحکم الهی دخول جنت را و
تقیض اینها دخول نار را یا مراد آمدن است با سابقان از پیغمبران و سابقان و الی الامر صل و دخول جنت بعد از حصول
ایمان چینی دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله حسن الخلق تقوی خداست و خوش خلقی شگ نیست
تقوی شامل است ایقان جمع مامورات و باز آمدن از همه منیبات را و تحسین خلق نیز در ان داخل است پس فکر ان از
تخصیص است بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق باطنی و ظاهری گفته که تقوی اشارت است
و حسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملات با خلق و قید اکثریت بجهت آنست که شاید بعضی بی اجتماع
این دو وصف نیز در آید بفضل الهی و شفاعت حضرت رسالت بنی دخیل درجات نیز نمایند از ان که ما است

ماید لعل الناس النار یا میسند اندید چه چیزست بیشتر آنچه می در آید مردم را در آتش دوزخ الا جو فان دو چیز کاواک میان خالی است
 و افسوس کی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیوده و لاطایل از کلام بان است
 دیگر فرج مردوزن که اغلب و اقوی شهوات که عقل را مغلوب سازد باوست ظاهر سیاق کلام آن بود که گوید معصیت است
 و سوراخ خلق در برابر تقوی احد حسن الخلق ولیکن اشارت کرد باقوی اسباب معاصی و بکفایت آن در سببیت دخول
 نار و معنی اکثریت اینجا ظاهر ترست فافهم + رواه الترمذی و ابن ماجه + ۳۰ + و عن بلال بن الحارث صحابی است کنیت او
 ابو عبد الرحمن مزینی مدنی آمد نزد آن حضرت در وفد مزینه در سال پنجم از هجرت و بود در عهد آن حضرت عامل بر نواحی شام
 که بر سافت پنج روز از مدینه است و لو از مزینه روز فتح مکه بردست وی بود مات سنه ستین و له شانون سنه قال قال رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم ان الرجل ليتكلم بالكلمه من اخير بدستى که مرد بر این سخن بیکند سخن که متضمن خیر است ما يعلم مبلغها
 نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که گویا میرسد و قدر و مرتبه آن زود پروردگار حسیت یعنی آسان می پذیرد و وی عظیم
 نزد وی تعالی کتب الله بهار رضوانه الی یوم یلقاه ینویس و محقق میگردد اند خدای تعالی مر آن بنده را سبب آن کلمه
 خشنودی و سپندیدگی خود آثار روزی که دیدار میکند و ور می باید آن مرد و تعالی را وظایف هر یک را انداخته آن را در دنیا و آخرت
 و معنی توفیق در اینجا آن است که تحقق رضا و طهارت آثار آن تا بیوم تقاست بعد از آن نقطه می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط
 ان علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مر او باین کلمه حق است نزد سلطان جاری و ابن عبد الله گفته که نمیدانم
 خلاف مر کسی را در تفسیر این کلمه بجز مذکور انشی و باین قیاس مراد بجز شکر کلمه باطل باشد که ضرر کند در دین نزد سلطان

و ظاهر حدیث عمه است هر کلمه که باشد و الله اعلم و ان الرجل ليتكلم بالكلمه من اشد ما يعلم مبلغها کتب الله بها علیه سخطه
 الی یوم یلقاه و بدستى که مرد تکلم میکند بجز از شکر نمیداند مبلغ او را ینویس خدای تعالی بسبب آن کلمه بر آن مرد ناخوشنودی
 خود آثار روزی که ملاقی میشود آن مرد و الله تعالی را رواه فی شرح استه و روی مالک و الترمذی و ابن ماجه نحوه ۲۰۰ و غیره
 بهزین حکیم عن ابيه عن جده بفتح موحده و سکون با تا بقی ثقه است روایت میکند از پدر خود که حکم بن معویث و دو
 اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جده که معویث بن جده بفتح حار ممله و سکون تحتانیه و بدال جمله صحابی است و در بعضی از

انتکافی است بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويل لبلک و سخن کن
 یحدث فیکذب مر کسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید بعضی کتب بالقوم تا بخندند بان سخن مردان را و فی الصراح و یل
 و یل له و یل که تکرار برای تاکید در سخن است و در وعید است رواه احمد و الترمذی و ابو داود و دوازده فیکذب مفهوم میگردد
 که اگر سخن راست و درست گوید از برای فرج و نشاط اصحاب و احباب و تشجیه خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این همیشه
 عادت خود سازد و چلبیب در مزاج که دروغ نبود و اگر چه شروع و سنون است اما گاه گاهی نه دائم و باید که مطلق نظر خداتین نبود
 هست مقصود بر آن ندارد چنانچه در حدیث آید و میفرماید + ۵ + و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

انما

ان العبد ليقول بالكلية بدستى كنده ميگويد بکل را الا يقوله الا ليضمك به الناس فيكون يدان كل را مگر براي اين عرض که بخنداند
 باين قول مردم را هيوي بهامي است آن بنده بسبب اين کلمه يعني بسوي و دوزخ بعد ما بين السماء والارض افتادني که
 دورترين است مسافت مبداء و منتهای آن از سافتي که میان آسمان و زمين است و بعضي گفته اند که مراد دور افتادن
 از محل خيسر و رحمت است و مال هر دو معنی نظر حقیقت یکی است و انه ليزل عن سانه و بدستى که هر امينه بنده می لغزند
 از زبان خود اشد مما يزل عن قدمه سخت تر از لغزيدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای سجایای اندازد و ضرری که بسبب
 آن بسد در بدن بود و لغزش زبان از ایمان بجز افکنه و در با و تیه و دوزخ اندازد شخصی شخصی خبر داد که پس تواقفا گفت

از کجا گفت از دیوار گفت ای محمد باری از دل نیتا در راه الهیه قتی فی شعب الایمان ۶۶ و عن عبد الله بن مسعود
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من صحت نجا کسی که خاموشی گزیند از سخن پنجبات یا بد از آفات و بلیات

در دنیا و آخرت چه اکثر از آنچه با و سپرد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت ۱۰۰ و ما لترندی و الداری
 و الهیه قتی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سوم متضمن
 و نفع است هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع آنکه ضرر محض است خود لازم است خاموشی از آن همچنین آنکه ضرر و نفع هر دو
 دارد چه نفع ضرر است از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تصبیح وقت است و همین است
 قسم دوم که نفع محض است و در اینجا نیز خطر آفت است از مزج و فائق و یا تصنیع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن

در یافت آن متعسر پس خاموشی همه حال بهتر است مگر حکم ضرورت . . . و عن عقب بن عامر قال لعیت سوال
 ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقلت ما انتی اے پس گفتم من و پرسیدم از آن حضرت چیست پنجبات

یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شوبر خود زبان خود را
 یعنی باید که کبشی زبان خود را مگر در آنچه نفع در آن باشد نه ضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک هر خود را در چیز
 که و بال آن برست نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع است این عبارت ایشان است و تعشیر این عبارت
 و اینهمه ناظر است در آنکه املک بجز همزه است از ثلاثی مجرد غایت آنکه توجیه علیک که لفظ ضرر است است که گفته شد و در مجمع
 تصحیح کرده که امر ثلاثی مجرد است و بعضی تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک یعنی ملک است
 چنانچه در قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که بجز همزه من الثلاثی المجر و فیهما غیر ظاهر و الله اعلم و لیسک بتاک و باید
 بگنجاند ترا خانه تو یعنی نشین در خانه مشغول بعبادت مولی و ابک علی خطبتک دیگری گریستان بان و تعشیرت خود رواه

والترندی ۸۶ و عن ابی سعید رفته و مروی است از ابی سعید خدری که رفع کرد او بحضرت رسالت پناه آزا صلی الله علیه
 و آله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاضغاره كلها تحفر اللسان پس بیهوشی که اعضا
 هر عضو و نرسد و تنی و جمیعت میکنند زبان را و تعشیر یعنی باغنا و خضوع کردن آدمی آید مفر خود را و تعشیر که تعشیر کند لورا